

## توری

دختر من گوشت شیرینی دارد. فکر کنم همه حشرات دوست دارند او را نیش بزنند. هر جا باشیم، او اولین هدف نیش حشرات است.

به تازگی آپارتمان کوچکی خریده‌ایم. قبل از اسباب‌کشی تصمیم گرفتیم جلوی تمام پنجره‌ها توری نصب کنیم تا دخترمان از گزند پشه‌ها حفظ شود. تنها اشکال کار این بود که پنجره‌های آپارتمان چوبی بودند و پیدا کردن کسی که با قاب چوبی توری بسازد، در دوره‌ای که همه در و پنجره‌ها آلومینیومی هستند، آسان نبود.

پس از پرس و جو فردی را به ما معرفی کردند که خارج از شهر، در یک روستا کارگاه نجاری داشت و قبول کرد برای پنجره‌های ما توری بسازد و نصب کند.

با شاگردش برای اندازه‌گیری آمدند. صاحب‌کار عاقله‌مردی بود و شاگردش جوانکی با شلوار لی و یک تی‌شرت تنگ و کوتاه مد چندی قبل. موهایش را هم به این طرف و آن طرف حالت داده بود. اندازه گرفتند و رفتند و قرار شد چند روز بعد قاب‌ها را برای نصب بیاورند.

قاب‌ها را با یک وانت آوردند و پس از گذاشتن آن‌ها و ابزار مورد نیاز، استادکار رفت و شاگرد را گذاشت تا قاب‌ها را نصب کند. احساس خوبی به من دست نداد. انتظار نداشتم با چنین بی‌مهری مواجه شویم. لباس تنگ شاگرد، آن هم در حین کار، توی ذوق می‌زد. با بی‌تجربگی کامل شروع به کار کرد. قاب‌ها را می‌چرخاند تا جهت نصب را تشخیص دهد. زمانی که اندازه‌ها جور نبود، آن‌ها را روی سرامیک تازه نصب شده کف خانه می‌گذاشت و کناره‌های قاب‌ها را رنده می‌کرد. بعد از آن که چندین سرامیک را زخمی کرد، از او خواستم تا این کار را بیرون از آپارتمان انجام دهد.

به هر صورت، کاری را که یک آدم خیره دو سه ساعته انجام می‌داد، از صبح تا غروب طول داد. تا آن جا که ممکن بود، از او پذیرایی کردم و زیاد از او ایراد نگرفتم. هر بار هم که با خجالت تذکری می‌دادم، با لهجه شیرین محلی جواب می‌شنیدم که درست می‌شه خانم! نگران نباشین. غروب وقتی گفت کار تمام است، آه از نهادم برآمد.

غیر از آن که سرامیک‌های کف آپارتمان را خراب کرده بود، کناره قاب توری‌ها کج و کوله بود و چند میلیمتر با قاب پنجره‌ها فاصله داشت.

با دلخوری فراوان گفتم: «ای آقا! هر وقت به شما تذکری دادم، گفتین درست می‌شه، این جوری درست کردین؟ چیزی که نصب کردین به چه دردی می‌خوره؟ از این کناره‌ها که هر نوع حشره‌ای می‌تونه وارد بشه.»

جوابش واقعاً شنیدنی بود: «خب وارد بشه. مگه چی می‌شه؟ ما تو خونه مون اصلاً توری نداریم و پشه‌ها هم میان و میرن. مگه چی می‌شه؟»

و با اخم ادامه داد: «این همه زحمت کشیدم، به جای انعام دادن، این جوری از من تشکر می‌کنین؟» نیروی فراوانی صرف کردم تا از خشم منفجر نشوم. گفتم: «مرد حسابی! چرا کاری رو انجام می‌دی که بهش اعتقادی نداری؟ وقتی نفهمی واسه چی داری کار می‌کنی، خب نتیجه این می‌شه؛ حالا این همه زحمتی که کشیدی به چه درد من می‌خوره؟ برو بگو اوستات بیاد تا تکلیفم رو روشن کنم.» جوان از جیبش تلفن همراهش را در آورد و شروع به صحبت کرد.